



عبدالحسین اورنگ

(۱۰)

شخصی جزء اجزاء آستانهٔ قدس رضوی بود با لقب اعتضادالتولیه خیلی در مجالس قداره کشی برای والی وقت آصفالدوله می‌کرد در مجلسی مبالغهٔ عجیب در بیان تملق نسبت به والی کرد حاج شیخ سخت بر آشفت که این ظالمها با این تملقات افسارپارهمیکنند اعتضادالتولیه وقاحت را از حد برد گرجه از بیانات ابن‌الشیخ تازیانه‌های آتشین خورد بهر حال از خراسان بطریق قوچان طرف عشق آباد حرکت کردیم که از آنجا باراه آهن بتازه شهر آمده با کشتی بادکوبه ورشت برویم در گمرک باج‌گیران اشکالات زیاد فراهم کردند باوجودیکه دولت ایران از مرکز سفارشات مهم کرده بود در عشق‌آباد معلوم شد اعتضادالتولیه کاغذها بزبان روسی بمقامات دولتی روس نوشته و بوجود ابن‌الشیخ دولت‌روس را اخافه نموده است پس از معلوم شدن دولت روس تجلیل و احترام شاید بی نظیری کرداز قضایای اتفاقیه پای دل من در عشق‌آباد بکل فرو رفت کارم ساخته شد دختری درهمسایگی خانهٔ ما منزل داشت پس از تحقیق معلوم شد از اهل سمرقند است که قطعاً خواجه حافظ اگرش دیده بود بی‌یقین بخال هندوی ترک بچه شیرازی بخارا و سمرقند رانمی‌بخشید و بلکه شیراز و مصر و هند را مسلماً بمزده دیدارش نیاز و نثار میکرد عنان طاقت و صبر و شکیبائی از کفم رفت حاج شیخ هم مصمم حرکت بطرف تازه شهر بود ناچار مریض شدم و هرچه فکر کردم چه مرضی را بهانه قرار دهم فکرم بجائی نرسید یعنی ترسم از این بود تا مباد اطباء بیابند و آزمایش کرده بی پا بودن مرض را بیابند ناچار گفتم خود ستون فقراتم دردمیکنند و چنان فریاد می‌کشیدم که حاج شیخ میگفت همین فسیردها ستون فقرات را می‌ترکانند بهر حال ۲۴ روز در عشق‌آباد آن پیرمرد ماند و من شب و روز معاملهٔ قند و شکر با تاجر

سمرقندی می‌کردم اول غزلی که ساخته برای او خوانده و به او داده‌ام مطلعش این است:  
 اگر دستم فند زلفت شبی اندر شبستانم در آن تاریکی از چنگش دل گمگشته بستانم  
 با آن مقدار کمی که او فارسی و من ترکی می‌دانستیم واقماً با فصاحتی ناگفتنی حرفها  
 و اشعار را می‌خواندیم و گفتگو می‌کردیم و حرف یکدیگر را بخوبی می‌فهمیدیم و بلکه  
 غیر از آن ایام حرف احدی را تا امروز خوب نفهمیده‌ام. باری :

شرح آن ایام و آن خون جگر این زمان بگذارد تا وقت دیگر  
 همراه قافله ما تا بادکوبه آمد و از بادکوبه تا تفلیس رفتیم او هم آمد از تفلیس  
 بیادکوبه برگشتیم باز هم آمد از بادکوبه وسیله کشتی با نزلی آنوقت و پهلوی حالیه حرکت  
 کردیم او دیگر نیامد و چون نمی‌توانست مرا تنها بگذارد و منم او را به نیابت خود عشق و  
 علاقه‌ام را همراه او و او هم غم را بنیابت خود همراه می‌کرد من از بی‌حالی غم او را در دل  
 پنهان کردم و تاکنون از این میهمان عزیز پذیرایی می‌کنم و چهل و شش سال است که در  
 این ویرانه منزل دارد :

بیخ غم را ز دل عشق بیک تیشه کند من نشنیدم ستم هیچ چنین دل پسند  
 غم که بگیتی نداشت خانه زرو در رسید در دل بی صاحبم رحل اقامت فکند  
 پس از یک شب توقف در بحر خزر و پنج شب توقف اجباری در دهنه دریا مقابل بندر  
 انزلی روز هفتم وارد مرداب و انزلی شدیم و مشتقبلین شش روز در انزلی مانده را دیدار  
 کردیم و با درشکه و کالسکه‌های بیشمار طرف رشت حرکت و در منزل حجة الاسلام حاج  
 سید محمود مجتهد داماد حاج ملا محمد خمایی و خواهرزاده حاج ملامهدی شریعتمدار وارد  
 شدیم تمام رجال و میرزا صالح سردار اکرم حاکم و جمیع علماء و تمام تجار و اصناف واقماً

عبدالحسین اورنگ (شیخ الملك)

## خاطرات گذشته

بی استثناء دیدن و دعوت‌ها کردند و بدعوت رجال لاهیجان به آنجا حرکت و از آنجا بلنگرود و املش و در املش مهمان حاج میرزا یحیی خان برادرزاده و داماد حجة الاسلام حاج میرزا حبیب‌الله رشتی مقیم نجف شدیم و حق پذیرائی را حاج میرزا یحیی خان بجا آورد و تا زنده بود از دوستان من بشمار بود و اکنون اولاد آن مرحوم آقایان نصرت‌الله و تقی خان و جعفر خان صوفی سیاوش که خداوند همه آنها را برومند و سعادتمند فرماید حقیقاً مثل برادر و پسران منند .

دودمانی نجیب تر و صدیق تر و جوانمرد تر و سخی تر و مؤدب تر و اوصیل تر از دودمان مرحوم حاج میرزا یحیی خان منصفانه یا ندیده و یا خیلی بتمامی آنها کم دیده‌ام یعنی تمام افرادشان بتمام ملکات و خصائل ستوده آراسته از جمیع ردائل ناپسند پیراسته که با گذشت چهل و شش سال يك سرسوزن من در دودمان حاج میرزا یحیی خان چیز بدی و یا خلق ناستوده و سستی ندیده‌ام و حق آنهمه محبت و مهربانیها را واقعاً از هزار یکی بجا نیاورده‌ام و از خداوند توفیق خدمت به آنها را میخواهم بهر حال از املش برشت برگزینیم و سرکار آقای حاج شیخ محمد ابن‌الشیخ عازم مازندران شدند و من با ایشان نرفتم و این حرکت من یعنی نرفتن همراه ایشان بمازندران صرفاً برای هوای نفس کودکانه من بود چمن خود را آقا زاده مازندرانی میدانستم و نمیخواستم در مازندران جزء جلال ابن‌الشیخ باشم در صورتیکه حقاً بایستی بکفش برداری آن مرد بزرگ و عالیقدر افتخار داشته باشم چنانکه اکنون که اورحمة الله تعالی علیه در قم زیر خاک خوابیده این افتخار را دارم .

چاکری او مرا خوشتر در این ویرانه دیر

زانکه بنشینم بزین کساح چون قیصر بتخت

باری ایشان از راه لاهیجان و کناره به طرف مازندران حرکت و من در رشت همان منزل آقای حاج سید محمود ماندم مظفرالدین شاه برحمت ایزدی پیوست و محمدعلیشاه پسرش بتخت جلوس کرد و غوغای مشروطه و انجمن سازی باز رونقی پیدا کرده همه روزه هم از تهران خبرها میرسید که شاه با مشروطه مخالف و با آزادی خواهان دشمنی می‌کند میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم از فرنگستان بانزلی وارد ولی مجاهدین مشروطه لب مرداب صف کشیده و مانع از پیاده شدن اتابک از کشتی شدند سپهدار تنگابنی حاکم رشت بود بدستگیری حاج میرزا محمد رضا رئیس انجمن ولایتی رشت تلگرافاً از مجلس شورای ملی تلگرافی خطاب بمجاهدین رشت و انزلی صادر کردند که مانع از ورود اتابک نشوید آنها هم مانع نشده اتابک وارد و در باغ سالاریه سردار منصور بیرون شهر رشت منزل نمود شب حاج سید محمود و حاج سید رضی و حاج میر جلیل برادر حاج سید رضی که دونفر

از ملاکین مهم رشت بودند و آقا سید مهدی ماسالی که سیدی نفاقو و کیل محاضر علماء و در حدود عصر خود روشن فکر بود و مرتباً روزنامه حبل‌المتین چاپ کلکنه که در آن زمان روزنامه منحصر بفرد ایران بشمار می‌رفت و سرهائیکه بوی قرمه سبزی میداد یعنی دم‌از‌آزادی و مشروطه‌میزدندمشتریان معتقد آن‌روزنامه بودند و در بین مردم چشم و گوش بسته دیگر هر يك علامه سیاست بشمار می‌آمدند آقا سید مهدی ماسالی هم یکی از آنها بود من در خدمت آن چهار نفر بملاقات اتابك رفتیم قزاق زیادی اطراف عمارت کشیک میدادند ما وارد شدیم اتابك خیلی مهربانی کرد حاج سید محمود که بعد از حاجی خمامی و حاج شریعتمدار شخص اول علماء گیلان بود بمعرفی من که رسید اتابك اسم پدرم را شنید و تجلیل بی‌اندازه کرد یکی از حاضرین گفت حضرت اشرف با مرحوم آقای آخوند معاشرت داشتند گفت اگر آخوند دم نرم بما میداد و معاشر ما میشد و میبود آنقدر تمجید و تجلیل نداشت تمام مقام شامخ آخوند این بود که ما را ملاقات هم نمیکرد و دوبار من بخانه آخوند برای نماز گذاردن با ایشان رفتم و مرا بدون شناختن باین عنوان که اینجا خانه من و راضی نیستم شما اینجا باشید بیرون کرد شیخ جعفری بود در رشت کارش کلاشی و هر کجا فاتحه یا روضه بپا میشد حضور شیخ مسلم بود انگاره کلش جناب شیخ هم پنجقران الی يك تومان بود پیش از آنکه شام حاضر شود پیشخدمت به اطاق اتابك وارد و پس از تعظیم عرض کرد آقای شریعتمدار اجازه شرفیابی میخواهند در رشت شریعتمدار اسم خاص حاج ملا مهدی شریعتمدار بود که ایشان همطراز حاجی خمامی و در تمام ایران بنفوذ و تمول مشهور و معروفیت بسزائی داشتند البته اتابك فرمود تشریف بیاورند و پرده را بالا گرفته شیخ جعفر کلاش وارد و حاضرین حقیقتاً بیخ کرده و رفتند پس از چند دقیقه نوکر آمد و گفت شام حاضر است همه سرشام رفتیم در رشت ترب سیاه خیلی بزرگ و درشت میشود معمول این است که آن ترب را باندازه بشقاب ورقه می‌کنند و میان بشتاب گذارده روی ترب پنیر و سبزی است يك بشقاب ترب و پنیر و سبزی جلو شیخ جعفر اتفاق افتاده بود شیخ با تفریب و بدون التفات بحاضرین بشقات ترب و پنیر را به کناری گذارده گفت ( پدر سوخته يك شب که خود را شریعتمدار ساخته به این سفره رسانیدم باز تو پیش روی من سبز شده ) بقدری این جمله را طبعی و بدون تکلف و خودسازی گفت که بی‌اختیار تامدتی اتابك و حاضرین می‌خندیدند و شیخ ملنفت نبود و به کارهای خود اشتغال داشت .

بعد از شام و صرف قهوه و قلیان اتابك نوکری را خواست و آهسته چیزی گفت نوکر رفت و زود برگشت پاکتی به اتابك داد اتابك به جناب شیخ گفت این پاکت خدمت شما باشد تا چند شب آن پدر سوخته جرئت شرفیابی پیدا نکند ( یعنی ترب سیاه ) شیخ پاکت را گرفته رفت و کسی نفهمید مبلغ جوف پاکت چقدر بود لیکن صبح آن شب معلوم شد پانصد تومان بود و شیخ بطرف نجف اشرف حرکت کرد .

باری پس از رفتن شیخ صحبت راجع به مشروطه شد و آقایانی که من همراه آنها خدمت اتابک رفته بودیم از افراد مشروطه طلبان خیلی آزار دیده بودند درحقیقت دفع شر آنها را از اتابک میخواستند اتابک با يك بیانی حقیقه صمیمانه و درعین حال بلیغ و فصیح و شیرین و شیوا و مستدل ثابت کرد که بقای تمامیت ایران فعلا حکومت و رژیم مشروطه است و بس لیکن هر انقلاب و تحولی در دنیا این مقدار ها گردو خاک دارد که چهار نفر جاهل و یا بقول شما اجامر و اوباش در همین لباسها بین خلق پیدا میشوند و چهار کار غلط هم میکنند این وظیفه عقلاء قوم است که باید طبع سازگاری پیدا کرده و کم کم مردم را به سبک و روش مشروطیت آشنا و مأنوس نمایند .

مثلاً خود من عمری عادت کرده ام هر چه میخواهم بکنم و بگویم ولی این ترتیب صحیح نبود و البته امروز هم بطبع من دشوار است که با روش مشروطه سازگار باشم یعنی هر چه دلم خواست بتوانم بکنم و هر چه به زبانم آمد بتوانم بگویم این هوای نفس من است لیکن حکم عقل این است که هر چه به مصلحت کشور است باید گفت و کرد و گفت اروپائی ها دیگر مجال آن خودسری و لجاجت گسیختگی را به خودسران مشرق نمیدهند یعنی سیل تمدن جهان ما و آنها را آسوده بحال خودمان وا نمیکندارد و خواهم ناخواه باید قبول این تمدن را نمود و این تمدن با آن بی لجامی ما منافات دارد و باهم جمع نمیشود و اگر ما امروز علاج فوری نکنیم و زخم خود را خود مرهم نباشیم چشم مردم باز میشود و آنوقت رشته کار از دست ما بیرون میرود و نتیجه اجتماع جاهل و بهم ریختن بقول شما رجاله و اجامر بایبیداری اروپائیان چه خواهد شد خدا میداند .

امروز شما میگوئید اوباش احترام ماها را نگاه نمیدارند ولی آنروز من و شمائی باقی نخواهیم بود تا بگوئیم اجامر خون ما را ریختند و آنروز را حتماً درپیش داریم و آن نتیجه را قطعاً خواهیم دید پس بحکم عقل سلیم هم امروز باید طبع خود را اندکی قانع و راضی کنیم و دست از دامن خودکامی و خودسری برداریم و خود را به مردم نزدیک کرده مصلحت کشور و مملکت را بهتر بسنجیم و این کار خیلی دشوار نیست .

عرفان و تصوف در میان ملت ما رواج دارد هر آدمی که میخواهد درویش شود از طرف مرشد تعلیماتی به او داده میشود که دماغ نخوتش در رهاضت بخاک مالیده شود یعنی دست از خودکامی و هوای نفس و بی لجامی بردارد تا قابل فیض گردد روزگار آینده این مملکت همین است هر کس میخواهد در آینده این مملکت زنده و محترم و صاحب آبرو باشد هم از امروز باید قدری از غرور و نخوتش دست بکشد و طبع سرکش خود را باسبک مشروطه موافق و سازگار نماید و به مردم نزدیکتر شده غم کارو حال مردم را بیشتر بخورد و مصلحت حال مردم و آبادی کشور را در نظر بگیرد تا بین مردم صاحب شرف و آبرو باشد والا نه شکل بماند نه خاقان چین .

این بود شمه از بیانات اتابک که بیش از سه ساعت طول کشید و با امثله خیلی شیرین یک یک مطالب را روشن و مدلل میکرد از حضور ایشان مرخص شدیم و ایشان هم صبح زود با حاکم رشت سپهدار بطرف طهران حرکت نمود .

پس از چند روز ظهیرالدوله که مرشد دراویش نعمت الهی هم بود به حکومت رشت وارد شد و بعد از چند روز آقای حاج مهدیقلیخان هدایت ( مخبر السلطنه ) بسمت ایالت آذربایجان وارد رشت و در عمارت حکومتی منزل کرد تا آنجا بسمت تبریز برود .

برادر من شیخ حسن امنع الدوله در کاغذهای خود از رفاقتش با صنیع الدوله و حاج مخبر السلطنه و اخلاق و ملکات این دو برادر شروع مفصلی بمن مکرر نوشته بود من بیدین حاج مخبر السلطنه رفتم در حیات حکومت چوب زیاد و فلکة دیدم از فراشها پرسیدم کیست که باید چوب را نوش جان کند چون چوب خیلی زیاد و وافر بود فراشی را بمن نشان دادند و گفتند این است که باید چوب بخورد گنااهش را پرسیدم گفتند مأموریتی داشته و چهار قران گرفته است گفتم دست نگاهدارید تا من خدمت آقای ظهیرالدوله حاکم برسم چون کسی که بایستی چوب بخورد همقطار فراشها بود همه قبول کردند و از خدا خواستند که فرجی برایشان پیدا شود من وارد اطاق شدم به حاج مخبر السلطنه خود را معرفی و خیرمقدم گفتم و به آقای ظهیرالدوله اظهار ارادت نموده از فراش شفاعت کردم فرمودند باید چوب بخورد التماس کردم که به من ببخشید عفو فرمائید پس از ابرام زیاد آقای حاج مخبر السلطنه هم دخالت فرمودند و قرار شد فراش را به من ببخشند با شرط اینکه من فراش را همراه خود برده تا ابد از نوکری حکومت محروم باشد و خارج بشود قبول کرده پس از ساعتی به منزل برگشتم فراشها در حیات از من تشکر نمودند و آن فراش را همراه من روانه داشتند .

اسم فراش فضل الله بود بخانه که رسیدم فضل الله گفت جان مرا از چوب خوردن نجات دادید ممنون و شاکرم لیکن در بیکاری از گرسنه ماندن تلف خواهم شد من روزی یکی دو تومان از نوکری پیدا کرده زندگانی میکردم حال چه کنم گفتم سواد داری گفت بلی پنج تومان به او دادم و گفتم برو فردا بیا تا فکری بکنم فردا آمد او را همراه خود به تلگرافخانه که بارئیس تلگراف دوست بودم برد و جریان را شرح دادم فوری حکم فراش تلگرافخانه لاهیجان را بنام او نوشت و داد و او را روانة لاهیجان کردیم بعد از چندی میرزا اسدالله خان منتصر الملک برادر مرحوم میرزا جعفرخان کلانتر که هر دو برادر از اکابر اعیان و ملاکین لاهیجان بودند مرا به لاهیجان دعوت نمود و اجابت کرده رفتم حاکم لاهیجان میرزا احمد خان سالار مؤید پسر مرحوم منظم السلطنه نوه مرحوم حاج امین دیوان لاهیجی بود که چندی قبل هم داماد آقا بالاخان سردار اقخم شده عروسی مفصلی داشت و منم در آن عروسی شرکت بسزائی داشتم و میراث مادری آنها را هم از طرف انجمن گیلان مأموریت یافته به لاهیجان رفته بین برادرها تقسیم کردم از این جهت بامن خصوصیت داشتند یعنی تمام افراد دودمان مرحوم امین دیوان نسبت به من مهربان بودند .

( ادامه دارد )